

## لنین و سیاست بمثابه هنراستراتژیک

دانیل بن سعید

ترجمه: رامین جوان

هانا آرنه نگران بود که سیاست به طور کامل از صحنه‌ی جهان ناپدید شود. قرن گذشته آنچنان فجایعی را شاهد بود که طرح این پرسش که «آیا سیاست اصلاً معنایی دارد؟» اجتناب‌ناپذیر شده بود. عوامل این ترس کاملاً جنبه‌ی عملی داشتند: «بن‌بستی که در آن مسائل سیاسی مشخص متراکم شده بودند فقدان معنا در کلیت آراء سیاسی را تأیید می‌کند.» [1]

از نظر وی، شکلی که این ترس از ناپدیدشدن سیاست به خود می‌گرفت، توتالیتراریسم بود. امروزه ما با شکل متفاوتی از خطر روبرو هستیم: توتالیتراریسم با چهره‌ی انسانی استبداد بازار. در اینجا سیاست میان نظم بازارهای مالی که طبیعی وانمود می‌شود، و تجویزات اخلاق‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری الکن، له شده است. در نتیجه پایان سیاست و پایان تاریخ در تکرار نفرت‌انگیز ابدی بودن کالا برهم منطبق می‌شوند، که در آن صداهای بی‌روح فوکایاما و فوره ۱ پژواک می‌یابد: «ایده‌ی جامعه‌ای دیگر تقریباً ناممکن شده است؛ هیچکس در دنیای امروز چیزی در این باره عرضه نمی‌کند. ما محکوم به زندگی در دنیایی هستیم که وجود دارد.» [2] این گفته از مالیخولیا هم بدتر است. همانطور که بلانکی ۲ ممکن بود بگوید، ابدی بودن نوع انسان به واسطه‌ی بازار بورس داو جونز و فیات ۱۰۰، مایه‌ی نومییدی است.

هانا آرنه فکر می‌کرد توانسته تاریخی را برای آغاز و پایان سیاست تعیین کند: او فکر می‌کرد که سیاست که با افلاطون و ارسطو رسماً آغاز شده بود «در تئوری‌های مارکس به پایان قطعی خود رسیده است.» [3] همچنین می‌گویند که مارکس نیز با نوعی شوخی دیالکتیکی با اعلام پایان فلسفه، حکم پایان سیاست را صادر کرده است. این گفته نمی‌تواند سیاست مارکس را به عنوان تنها سیاستی که در مواجهه با خشونت سرمایه‌داری و بت‌وارگی‌های مدرنیته قابل‌درک است، تشخیص دهد. وی نوشت: «دولت در همه چیز اعتبار ندارد» و با این گفته به روشنی در مقابل «مبالغه‌ی گستاخانه‌ی نقش عامل سیاسی» که دولت دیوان‌سالار را به تجسم کلیتی انتزاعی تبدیل می‌کرد، ایستاد. کوشش وی به‌جای دل‌بستگی یکسویه به امر اجتماعی، متوجه ظهور سیاستی از آن طبقات تحت ستم است که با شکل‌گیری نهادهای سیاسی غیرحکومتی آغاز می‌شود و راه را برای زوال ضروری دولت به مثابه‌ی نهادی جداگانه هموار می‌کند.

مسئله‌ی حیاتی و مبرم، سیاست از پائین و سیاست برای آنهاست که از سیاست دولت و طبقه‌ی حاکم کنار گذاشته شده‌اند. ما باید معمای انقلاب‌های پرولتری و تراژدی مکرر آنها را حل کنیم: چگونه گرد و

1- Furet.

2- Blanqui.

غبار را بروییم و جایزه را ببریم؟ چگونه یک طبقه می‌تواند در حالیکه به لحاظ جسمانی و اخلاقی در زندگی روزمره‌ی خود با کار غیرداوطلبانه‌ی بنده‌وار و اجباری قفل شده، خود را به سوژه‌ی جهان‌شمول‌رهایی انسانی تبدیل کند؟ پاسخ‌های مارکس در این مورد از یک تحول جامعه‌شناختی قمارگونه – صنعتی که به رشد عددی و تمرکز طبقات کارگری و به نوبه‌ی خود به پیشرفت در سازمان‌دهی و آگاهی آنها می‌انجامد ناشی می‌شود. از اینرو گفته می‌شود که خود منطق سرمایه به «تشکل پرولترها در یک طبقه‌ی حاکم» منتهی می‌شود. مقدمه‌ی انگلس بر چاپ ۱۸۹۰ مانیفست کمونیست این فرضیه را تأیید می‌کند: «برای پیروزی نهایی ایده‌های ارائه شده در مانیفست، مارکس صرفاً و انحصاراً به تحول اندیشگی طبقه‌ی کارگر که الزاماً باید از عمل و بحث متحد ناشی شود متکی بود.» [4] این توهم که پرولتاریای انگلستان که اکثریت را در جامعه تشکیل می‌دهد با کسب حق رای امکان می‌یابد تا نمایندگی سیاسی را با واقعیت اجتماعی متناسب سازد، از این قمار ناشی می‌شود. به همین ترتیب، آنتونیو لابرئولا در اظهارنظری پیرامون مانیفست در ۱۸۹۸ این دیدگاه را بیان کرد که «هم‌گرایی مطلوب کمونیست‌ها و پرولترها از این به بعد یک حقیقت تثبیت شده است». رهایی سیاسی پرولتاریا لزوماً از تحول اجتماعی آن سرچشمه می‌گیرد.

تاریخ پرآشوب قرن گذشته نشان می‌دهد که ما به آسانی نمی‌توانیم از دنیای افسون‌زده‌ی کالا، از خدایان تشنه به خون آن و از «صندوق تکرارگویی‌های» شان، بگریزیم. مناسبت نابهنگام لنین لزوماً از همین ملاحظه ناشی می‌شود. امروزه اگر سیاست هنوز مجالی برای جلوگیری از خطر مضاعف عادی سازی اقتصاد و جبری شدن تاریخ داشته باشد، مستلزم یک اقدام جدید لنینیستی در شرایط جهانی شدن امپراتوری است. اندیشه‌ی سیاسی لنین اندیشه‌ای مبتنی بر سیاست به‌مثابه‌ی استراتژی، لحظات مساعد و حلقه‌های ضعیف است.

زمان «همگن و تهی» پیشرفت مکانیکی و بدون بحران یا گسست، زمانی غیرسیاسی است. ایده‌ی کائوتسکی درباره‌ی «انباشت غیرفعال نیروها» به همین دیدگاه از زمان تعلق دارد. این «سوسیالیسم بیرون از زمان» که سرعت لاک‌پشت را دارد و روایتی بدوی از نیروی ساکن است، عدم قطعیت مبارزه‌ی سیاسی را در قوانین اعلام شده‌ی تکامل تاریخی مستحیل می‌کند.

از سوی دیگر، لنین سیاست را زمانی آکنده از مبارزه، زمانی سرشار از بحران‌ها و فروپاشی‌ها می‌دید. از نظر او ویژگی سیاست در مفهومی از بحران انقلابی بیان می‌شود که تداوم منطقی «جنبش اجتماعی» نیست، بلکه بحران عمومی روابط متقابل بین همه‌ی طبقات جامعه است. پس بحران به‌مثابه‌ی «بحرانی ملی» تعریف می‌شود. عملکرد آن شفاف‌سازی خطوط نبرد است که در اثر افسون خیالپردازانه‌ی کالایی تیره و تار شده است. پس تنها پرولتاریا، آن هم نه به دلیل پختگی اجتناب‌ناپذیر تاریخی، می‌تواند دگرگون شود و «آنچه هست بشود».

از این‌رو، بحران انقلابی و مبارزه‌ی سیاسی در پیوند نزدیک با یکدیگر قرار دارند. «این معرفت که طبقه‌ی کارگر می‌تواند به خود متکی باشد به نحو پایداری با معرفت دقیق از روابط متقابل تمامی طبقات در جامعه‌ی معاصر ارتباط دارد، معرفتی که فقط تئوریک نیست بلکه باید گفت بیشتر بر بنیاد تجربه‌ی سیاسی

<sup>1</sup> - Antonio Labriola.

است تا تئوریک، مسلماً از طریق آزمون سیاست عملی است که این معرفت از روابط متقابل بین طبقات به دست می‌آید. این امر «انقلاب ما» را به «انقلاب تمام مردم» بدل می‌سازد.

این رویکرد در تضاد کامل با کارگرگرایی ناب است که امر سیاسی را به امر اجتماعی فرو می‌کاهد. لنین یکسره از «در آمیختن مسئله طبقات با مسئله احزاب» خودداری می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی به تضاد بین کارگر و کارفرمای وی تقلیل نمی‌یابد، [بلکه] پرولتاریا را با «کل طبقه‌ی سرمایه‌دار» در سطح فرآیند تولید سرمایه‌داری به‌طور کلی رویارو می‌کند که موضوع مورد بررسی در جلد سوم سرمایه است. علاوه بر این، به همین دلیل می‌توان درک کرد که چرا منطقاً فصل ناتمام مارکس درباره‌ی طبقه دقیقاً در جلد سوم مطرح می‌شود و نه در جلد اول که درباره‌ی فرایند تولید است یا جلد دوم که به فرایند توزیع می‌پردازد. لذا سوسیال دموکراسی انقلابی به عنوان یک حزب سیاسی، نه فقط در رابطه‌اش با گروهی از کارفرمایان بلکه همچنین در رابطه‌ی خود با «همه‌ی طبقات جامعه‌ی معاصر و با دولت به مثابه یک نیروی سازمان یافته»، نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر است.

زمان لحظه‌ی مساعد در استراتژی لنینیستی دیگر مانند زمان انتخاباتی پنه لوپ و دانائید نیست که کارشان پیوسته ناتمام می‌ماند، بلکه زمانی است که به مبارزه ضرب‌آهنگ می‌بخشد و در اثر بحران متوقف می‌شود، یعنی زمان لحظه‌ی مناسب و هم‌آیی منحصر به فردی که در آن ضرورت و احتمال، عمل و فرایند، تاریخ و رویداد درهم گره می‌خورند. «ما نباید خود انقلاب را چون اقدامی منحصر به فرد به تصور آوریم: انقلاب یک رشته انفجارات سریع و کمابیش خشونت‌بار است که به تناوب با مراحل آرامش کمابیش عمیق جایگزین می‌شوند. به این دلیل است که فعالیت اصلی حزب ما و کانون اصلی فعالیت آن، باید کار ممکن و ضروری در دوره‌های خشن‌ترین انفجارها و در دوره‌های آرامش باشد، یعنی کار تبلیغ سیاسی هماهنگ در تمام روسیه.»

انقلاب‌ها سرعت و ضرب‌آهنگ خود را دارند که با تندی‌ها و آهستگی‌های خود مشخص می‌شوند. آنها همچنین هندسه‌ی خود را دارند، که در آن خط مستقیم با تقسیمات و چرخش‌های ناگهانی شکسته می‌شود. بنابراین حزب جلوه‌ی نوینی پیدا می‌کند. برای لنین، حزب دیگر نتیجه‌ی تجربه‌ای متراکم نیست یا آموزگاری متواضع که وظیفه‌اش هدایت پرولتاریا از درون تاریکی جهل به روشنائی خرد باشد. بلکه یک گرداننده‌ی استراتژیک، نوعی جعبه دنده و سوزن‌بان مبارزه‌ی طبقاتی است. همانطور که والتر بنیامین به روشنی تشخیص داده بود، زمان استراتژیک سیاست زمان همگن و تهی از نیروی محرکه‌ی کلاسیک نیست، بلکه زمانی گسسته، پر از گره و رحم‌های آبستن رویدادها است.

بدون هیچ تردیدی، در شکل‌گیری اندیشه‌ی لنین روند تاثیرگذاری متقابلی از پیوستگی و گسستگی وجود دارد. گسست‌های عمده (که «گسست‌های معرفت شناختی» نیستند) در ۱۹۰۲ و حول نوشته‌ی چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دو گام به پس پدید آمدند، یا بار دیگر در ۱۹۱۴-۱۹۱۶ بازاندیشی امپریالیسم و دولت در هنگامه‌ی آغاز جنگ و بررسی دوباره‌ی منطق هگلی لازم آمد. در همان زمان، لنین با نوشته‌ی

۱- Penelopes and Danaide دو شخصیت اساطیری یونان باستان .

توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه که کاری نهادی بود، چارچوبی به وجود آورد که بعدها به وی امکان داد تا از طریق آن اصلاحات تئوریک و تعدیلات استراتژیک به عمل آورد.

رویارویی‌هایی که در مسیر آنها بلشویسم تعریف می‌شد بیانی از انقلاب در انقلاب به شمار می‌روند. از جدل‌های چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دو گام به پس، متون کلاسیک اساساً ایده‌ی پیشگامی متمرکز با انضباط نظامی را در خود نهفته دارند. نکته‌ی واقعی جای دیگر است. لنین علیه سردرگمی مبارزه می‌کند که به توصیف وی بین حزب و طبقه «تفرقه» می‌اندازد. بستر تمایز بین آنها در مباحثات گسترده‌ای نمود پیدا می‌کند که آن زمان درون جنبش سوسیالیستی به ویژه در روسیه جریان داشت. این در تضاد با جریان‌های پوپولیستی و اکونومیستی منشویک بود که گاه برای دفاع از سوسیالیسم ناب به هم نزدیک می‌شدند. سرسختی ظاهری این راست‌آئینی صوری در حقیقت بیانگر این ایده است که انقلاب دمکراتیک باید مرحله‌ای ضروری در روند تکامل تاریخی باشد. قرار بود طبقه‌ی کارگر نوپا ضمن انتظار برای تقویت خود و دستیابی به اکثریت اجتماعی و انتخاباتی، نقش رهبری را به بورژوازی بسپارد و به حمایت عملی از نوسازی سرمایه‌داری اکتفا کند. این اعتماد به سمت و سوی تاریخ که هرچیزی در زمان مناسب خود برای کسانی که منتظر می‌مانند فرا می‌رسد، شالوده‌ی مواضع راست‌آئینی کائوتسکی در بین‌الملل دوم را تشکیل می‌دهد: ما باید صبورانه در راستای «جاده‌ی قدرت» پیش برویم تا زمانی که قدرت مثل یک میوه‌ی رسیده بیفتد.

از سوی دیگر، برای لنین این هدف است که جنبش را سمت و سو می‌دهد. استراتژی مقدم بر تاکتیک و سیاست مقدم بر تاریخ است. به همین دلیل مرزبندی پیش از اتحاد ضروری است و برای اتحاد باید از «تمام مظاهر نارضایتی بهره‌برداری کرد و به هر نوع اعتراض ولو کوچکی توسل جست.» به عبارت دیگر، مبارزه‌ی سیاسی «به مراتب گسترده‌تر و پیچیده‌تری از مبارزه‌ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت» در نظر گرفته می‌شود. [5] بنابراین زمانی که روزنامه‌ی رابوچیه دیئلو هدف‌های سیاسی را از مبارزه‌ی اقتصادی استنتاج می‌کند، لنین آن را به خاطر «فروکاستن فعالیت سیاسی چندجانبه‌ی پرولتاریا» به باد انتقاد می‌گیرد. تصور اینکه «جنبش خالص طبقه‌ی کارگر» به خودی خود می‌تواند یک ایدئولوژی مستقل را شرح و بسط دهد توهم محض است. برعکس، صرف رشد خود انگیخته‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر به «دنباله‌روی از ایدئولوژی بورژوایی» می‌انجامد. زیرا ایدئولوژی حاکم آگاهی را سمت و سو نمی‌دهد، بلکه نتیجه‌ی عینی بت‌وارگی کالاهاست. از پنجه‌ی آهنین و بندگی اجباری آن تنها به کمک بحران انقلابی و مبارزه‌ی سیاسی احزاب می‌توان گریخت. این به یقین پاسخ لنینیستی به معمای حل ناشده‌ی مارکس است.

برای لنین همه چیز به برداشتی از سیاست به مثابه‌ی تعرض ختم می‌شود که در آن چیزی که غایب است ظاهر می‌شود. «مسلاً تقسیم‌بندی طبقاتی به عنوان واپسین چاره، عمیق‌ترین شالوده‌ی گروه‌بندی سیاسی است.» اما این واپسین چاره، تنها با مبارزه‌ی سیاسی تثبیت می‌شود. از این رو «کمونیسم دقیقاً از تمام نقاط زندگی اجتماعی فوران می‌کند و بی‌تردید در همه جا شکوفا می‌شود. اگر یکی از راه‌های خروجی با دقت خاصی بسته شود، آنگاه این بیماری واگیردار راه دیگری، گاهی غیرمنتظره‌ترین راه، را پیدا می‌کند.» به همین دلیل است که نمی‌توانیم دریابیم «کدام جرقه شعله را بر خواهد افروخت.»

بنابر این توچلسکی ۱ سیاست لنینیستی را اینگونه جمع‌بندی می‌کند: «آماده باشید!» آماده‌ی امری نامحتمل و غیرمنتظره و آنچه رخ می‌دهد. اگر لنین سیاست را «فشرده‌ی اقتصاد» توصیف می‌کرد، این فشردگی به معنای تغییری کیفی است که بر مبنای آن سیاست نمی‌تواند «بر اقتصاد مقدم» نباشد. از سوی دیگر، بوخارین «با حمایت از امتزاج دیدگاه‌های اقتصادی و سیاسی، در سرایشی التقاط می‌افتد.» به همین نحو، لنین در جدل خود با اپوزیسیون کارگری در سال ۱۹۲۱، این «نام فلک‌زده» را که یکبار دیگر سیاست را به امر اجتماعی تقلیل می‌دهد و مدعی می‌شود که اداره‌ی اقتصاد ملی باید مستقیماً به عهده‌ی «تولیدکنندگان گردآمده در اتحادیه‌های تولیدکنندگان» باشد و تا آنجا سقوط می‌کند که مبارزه‌ی طبقاتی را به رویارویی منافع فرقه‌ای بدون هیچ سنتزی فرو می‌کاهد، به باد انتقاد می‌گیرد.

سیاست، برعکس، زبان، دستور زبان و نحو خاص خود را دارد. نهفتگی‌ها و لغزش‌های خود را دارد. تغییر سیمای مبارزه‌ی طبقاتی در صحنه‌ی سیاسی، «کامل‌ترین، جدی‌ترین و تعریف‌شده‌ترین بیان خود را در مبارزه‌ی احزاب» به دست می‌دهد. گفتمان سیاسی که از کاربرد مشخصی ناشی می‌شود و به تعینات فوری تقلیل‌پذیر نیست، بیشتر به جبر نزدیک است تا حساب. ضرورت آن از جنسی متفاوت و «بسیار پیچیده‌تر» از مطالبات اجتماعی است که با روابط بهره‌کشی مستقیماً پیوند دارند. زیرا برخلاف آنچه «مارکسیست‌های عامیانه» تصور می‌کنند، «سیاست بهره‌وار تابع اقتصاد نیست.» آرمان مبارز انقلابی سندیکالیسم با افقی محدود نیست، بلکه در مقام «تریون مردم» می‌خواهد آتش زیر خاکستر براندازی را در همه‌ی حوزه‌های جامعه بدمد.

«لنینیسم» یا دقیق‌تر «لنینیسم» استالینی شده، که به مثابه یک راست‌آئینی دولتی فرا رویید، اغلب مسئول استبداد دیوان‌سالارانه شناخته می‌شود. بنابر این باور، اندیشه‌ی حزب پیشتاز جدا از طبقه‌ی خود، محتوی نطفه‌ی جایگزینی جنبش واقعی اجتماعی با ماشین دولتی و همه‌ی چرخه‌های دوزخ دیوان‌سالارانه است. این اتهام هر قدر هم غیرمنصفانه به نظر می‌رسد، مشکلی واقعی را مطرح می‌کند. اگر سیاست با امر اجتماعی همسان نباشد، بیان یکی از طریق دیگری الزاماً مشکل‌ساز می‌شود – اینکه مشروعیت آن بر چه پایه‌ای قرار می‌گیرد؟

این وسوسه نزد لنین وجود داشت که تضاد مذکور را با این فرض حل کند که گرایش نمایندگان به نمایندگی کامل موکلان خود به زوال دولت سیاسی می‌انجامد. تضادهای موجود در نمایندگی اجازه‌ی ابراز وجود به هیچگونه عامل انحصاری نمی‌دهند و پیوسته با زیر سوال بردن کثرت اشکال قانونی آن‌ها را از میان برمی‌دارد. این جنبه از مسئله خطر همپوشانی با دیگری را دربردارد که اهمیت کمتری ندارد، تا جایی که لنین ظاهراً دامنه‌ی کامل نوآوری خود را تشخیص نمی‌دهد. وی با این فکر که یک متن معیار متعلق به کائوتسکی را تعبیر و تفسیر می‌کند به تحریف قابل ملاحظه‌ای آن به شرح زیر پرداخت. کائوتسکی نوشت «علم» که «روشنفکران بورژوا» حامل آن هستند، «از بیرون از مبارزه طبقاتی» به میان پرولتاریا برده می‌شود. لنین با یک چرخش زبانی فوق‌العاده این را به گونه‌ای ترجمه می‌کند که «آگاهی طبقاتی سیاسی» (و نه علم!) «از بیرون از مبارزه اقتصادی» [6] (و نه بیرون از مبارزه طبقاتی که به همان اندازه نیز اجتماعی است!)

<sup>1</sup> - Tucholsky.

می‌آید و دیگر نه روشنفکران به مثابه‌ی یک مقوله‌ی اجتماعی بلکه حزب به عنوان عاملی که مشخصاً عرصه‌ی سیاسی را می‌سازد، حامل آن است. تفاوت این عبارت‌بندی بسیار قابل توجه است.

چنین اصرار مداومی بر زبان سیاست هنگامیکه واقعیت اجتماعی خود را از طریق تعامل دائمی جابجائی و تمرکز نشان می‌دهد، به طور منطقی باید به یک شیوه‌ی اندیشگی مبتنی بر کثرت‌گرایی و نمایندگی منتهی شود. اگر حزب طبقه نباشد، همان طبقه باید از نظر سیاسی توسط چند حزب که تفاوت‌ها و تضادهای آنرا به نمایش می‌گذارند نمایندگی شود. پس، نمایندگی امر اجتماعی در سیاست باید به هدف شرح و بسط نهادی و حقوقی تبدیل شود. لنین تا آنجا پیش نمی‌رود. مطالعه‌ی مشروحی که فراتر از ابعاد مقاله‌ای از این دست برود، یعنی مواضع وی را نسبت به مسئله‌ی ملی، سندیکای کارگری در ۱۹۲۱ و دمکراسی در سراسر ۱۹۱۷ بسنجد، به ما امکان خواهد داد تا این موضوع را به اثبات برسانیم. [7]

بدین‌سان، وی نمایندگی را تابع قوانین ملهم از کمون پاریس می‌کند که هدف از آن محدود کردن حرفه‌ای‌گری سیاسی است: برابری دستمزد نمایندگان منتخب با دستمزد یک کارگر ماهر، رسیدگی مستمر نسبت به خواسته‌ها و امتیازات ویژه‌ی متصدیان امور، مسئولیت انتخاب‌شدگان در مقابل انتخاب‌کنندگان. وی برخلاف یک اسطوره‌ی ماندگار، از احکام تعهدآور دفاع نمی‌کند. این در مورد حزب نیز صادق است: «قدرت نمایندگان نباید با احکام تعهدآور محدود شود؛ در اعمال قدرت، آنها کاملاً آزاد و مستقل هستند؛ کنگره یا مجمع حاکم است. به همین ترتیب در سطح دستگاه‌های دولتی «حق احضار نمایندگان» را نباید با یک حکم تعهدآور که نمایندگی را به دنباله‌ی فرقه‌ای منافع ویژه و دیدگاه‌های تنگ محلی، بدون هیچ نوع سنتز محتمل، تقلیل می‌دهد اشتباه گرفت؛ این امر مانع بررسی دمکراتیک با هر نوع درونمایه و موضوعیت می‌شود.

لنین در مورد کثرت‌گرایی همواره تصریح می‌کرد که «مبارزه‌ی نظرات مخالف» در حزب، مادامی که در محدوده‌ی «توافقات عمومی تصویب‌شده» صورت می‌گیرد، اجتناب ناپذیر و ضروری است. وی بر آن بود که «گنجاندن تضمین حقوق اقلیت در قوانین حزبی ضروری است، به طوریکه نارضایتی‌ها، رنجش‌ها و تعارضات که پیوسته و به نحوی اجتناب‌ناپذیر سربلند می‌کنند، بتوانند از کانال‌های مرسوم نافرهیختگی، جار و جنجال و داد و بیداد به کانال‌های هنوز نامرسوم مبارزه‌ی قانونی و محترمانه برای عقاید خود تغییر جهت دهند. در ارتباط با یکی از این تضمین‌های ضروری، ما پیشنهاد می‌کنیم که اقلیت اجازه پیدا کند یک یا دو گروه نویسنده، با حق نمایندگی در کنگره‌ها و "آزادی بیان" کامل داشته باشد.» [8]

اگر سیاست یک امر مربوط به انتخاب و تصمیم است، پس دلالت بر یک کثرت‌گرایی سازمان‌یافته دارد. این مسئله به اصول سازماندهی مربوط است. نظام سازماندهی ممکن است بنا به شرایط مشخص تغییر کند. به این شرط که نقش هادی اصول را در هزار توی فرصت‌ها از دست ندهد. پس حتی آشنای انضباط در عمل ظاهراً کمتر از آنچه که اسطوره‌ی طلایی لنینیسم می‌نمود، واجب‌الاحترام است. می‌دانیم که چگونه زینوویف و کامنف با مخالفت آشکار با شورش، به زیر پا گذاشتن انضباط محکوم شدند. با این حال به طور دائم از مسئولیت‌های خود برکنار نشدند. خود لنین، در شرایط فوق‌العاده، تردید نمی‌کرد تا خواستار حق شخصی خود برای عدم اطاعت از حزب شود. از این رو وی برای به دست آوردن دوباره‌ی «آزادی تبلیغ» در

میان اعضای معمولی حزب، استعفا از مسئولیت‌هایش را مورد توجه قرار می‌داد. وی در لحظه‌ی حساس تصمیم‌گیری به صراحت خطاب به کمیته‌ی مرکزی نوشت: «به جایی رفته‌ام که شما نمی‌خواستید بروم (به اسمولنی). بدرود.»

منطق خود وی او را بر آن داشت تا کثرت‌گرایی و نمایندگی را در کشوری موردنظر قرار دهد که از سنت پارلمانی یا دمکراتیک برخوردار نبود. اما لنین تا انتهای راه پیش نرفت. دو دلیل (دست کم) برای این امر وجود دارد. نخست اینکه، وی این توهم را از انقلاب فرانسه به ارث برده بود که زمانی که ستمگر برافند، همگن‌سازی مردم (یا طبقه) مسئله‌ای است که فقط زمان می‌برد. تضاد بین مردم اکنون فقط ناشی از دیگری (خارجی) یا خیانت است. دوم اینکه تمایز بین سیاست و امر اجتماعی تضمینی برای یک واژگونی مرگبار نیست: دیکتاتوری بجای اینکه به اجتماعی شدن سیاست بینجامد ممکن است به معنای راضی کردن دیوان‌سالاری اجتماعی تلقی شود. آیا لنین خود خطر نکرد که «نابودی مبارزه میان احزاب را در شوراها» پیش‌بینی کرد؟

احزاب در دولت و انقلاب به یقین عملکرد خود را به نفع یک دمکراسی مستقیم که قرار نیست کاملاً یک دولت جداگانه باشد، فرو می‌گذارند. اما، برخلاف امیدهای اولیه، دولتی‌سازی جامعه بر اجتماعی کردن عملکرد دولت چربید. انقلابیون، دلمشغول خطرات ناشی از محاصره نظامی و بازگشت سرمایه‌داری، خطر نه کم اهمیت‌تر ضدانقلاب دیوان‌سالاری را که در زیر پای‌شان رشد می‌کرد، ندیدند. تناقض‌آمیز اینکه نقاط ضعف لنین، به همان اندازه، یا حتی بیشتر، با گرایش‌های آزادخواهانه‌ی وی پیوند دارد که با وسوسه‌های اقتدارگرایانه‌اش؛ گویی حلقه‌ای پنهان این دو را به هم ربط می‌دهد.

بحران انقلابی به مثابه لحظه‌ی حساس برای یک تصمیم‌گیری محتمل که در آن تئوری به استراتژی تبدیل می‌شود پدیدار می‌شود:

تاریخ به طور کلی و تاریخ انقلاب‌ها به طور اخص، همیشه درونمایه‌ای غنی‌تر، گوناگون‌تر، چند سویه‌تر، زنده‌تر و خلاقه‌تر از آنچه که بهترین احزاب و آگاه‌ترین پیشتازان پیشروترین طبقات تصور می‌کنند، در بر دارد و این قابل درک است، زیرا بهترین پیشتازان بیانگر آگاهی، اراده و شور و شوق دهها هزار تن از مردم هستند، در حالیکه انقلاب یکی از لحظات سرخوشی و تنش در همه‌ی قابلیت‌های انسانی است – کار آگاهی، اراده، خیال، و احساس صدها هزار انسان که با خشن‌ترین مبارزه‌ی طبقاتی برانگیخته شده‌اند. از این رو دو نتیجه‌گیری عملی دارای اهمیت می‌شوند: نخست، طبقه‌ی انقلابی برای انجام وظیفه‌اش باید بتواند کلیه‌ی شکل‌ها و جنبه‌های فعالیت اجتماعی را بدون هیچ استثنایی در اختیار گیرد، دوم، طبقه‌ی انقلابی باید آماده باشد تا یک شکل را به سرعت و بدون اخطار با دیگری جایگزین کند.

لنین از این مسئله نیاز به پاسخ‌گویی به رویدادهای نامنتظره را استنتاج می‌کند که اغلب در آنها حقیقت پنهان روابط اجتماعی به ناگاه عیان می‌شود:

ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم که کدام جرقه... از نظر برانگیختن توده‌ها آتش را روشن خواهد کرد؛ بنابراین، ما باید با اصول نوین و کمونیستی‌مان، به کار پرداخته و همه‌ی افراد گوناگون را، حتی در کهن‌ترین، پوسیده‌ترین و ظاهراً نومیدانه‌ترین عرصه‌ها، برانگیزانیم، زیرا در غیر اینصورت نخواهیم توانست به وظایف خود عمل کنیم، نخواهیم توانست به طور کامل آماده باشیم، و همه‌ی حربه‌ها را در اختیار نخواهیم داشت. [9]

همه‌ی عرصه‌ها را برانگیزید! مراقب پیش‌بینی ناپذیرترین راه حلها باشید! برای تغییر ناگهانی اشکال مبارزه آماده باشید! بدانید که چگونه همه‌ی حربه‌ها را به کار گیرید!

اینها تکیه‌کلام‌های سیاست هستند که به مثابه‌ی هنر [اداره‌ی] رویدادهای نامنتظر و [استفاده از] امکانات موثر یک مجموعه‌ی مصمم در نظر گرفته می‌شوند.

این انقلاب در سیاست ما را به اندیشه‌ی بحران انقلابی باز می‌گرداند که در کتاب فروپاشی بین‌الملل دوم نظام‌مند شده است. بحران انقلابی تعامل بین چند عنصر متغیر در یک موقعیت است: زمانی که بالایی‌ها نتوانند به شیوه‌ی پیشین حکومت کنند، زمانی که پایینی‌ها نخواهند همچون گذشته ستم‌پذیر باشند، و آنگاه که این دو ناممکن در خروش ناگهانی توده‌ها بیان شوند. تروتسکی با قبول این معیارها در کتاب تاریخ انقلاب روسیه‌ی خود تاکید می‌کند که «تاثیر چنین اصولی بر یکدیگر آشکار است. هر چه پرولتاریا با عزم و اعتماد به نفس بیشتری عمل کند، موفقیت آن در کشاندن لایه‌های میانی به دنبال خود بیشتر خواهد بود، طبقه‌ی حاکم منزوی‌تر و روحیه‌ی آن نیز ضعیف‌تر خواهد شد. و از سویی دیگر، تضعیف روحیه‌ی حاکمان، آب به آسیاب طبقه‌ی انقلاب خواهد ریخت.» [10] اما بحران شرایط حل و فصل خود را تضمین نمی‌کند. به همین دلیل است که لنین مداخله‌ی یک حزب انقلابی را عامل تعیین‌کننده در یک شرایط حساس می‌داند: «هر موقعیت انقلابی موجب انقلاب نمی‌شود: انقلاب فقط زمانی شکل می‌گیرد که تغییرات عینی یادشده با یک تغییر ذهنی همراه شوند، یعنی همان توانایی طبقه‌ی انقلابی به برانگیختن عمل توده‌ای انقلابی نیرومندی که دولت کهنه را درهم شکند (یا جاکن کند)، دولتی که اگر در یک دوره‌ی بحرانی سرنگون نشود، هرگز خودبه‌خود "سقوط" نمی‌کند.» [11] این بحران فقط با شکست به دست ارتجاع که اغلب جنایتکارانه عمل می‌کند، یا مداخله‌ی یک عامل ذهنی قاطع، حل و فصل خواهد شد.

این تا اندازه‌ی زیادی همان تفسیر لنینیسم در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ است. پیش از آن در کنگره‌ی پنجم بین‌الملل کمونیستی این کتاب برای وی به قیمت لعن و نفرین از سوی بلشویک‌های ترمیدوری تمام شده بود. لوکاچ در حقیقت بر این نکته تاکید داشت که فقط آگاهی پرولتاریا می‌تواند راهی را نشان دهد که به خروج از بن بست سرمایه‌داری بینجامد. مادامی که این آگاهی به وجود نیاید، این بحران همیشه باقی می‌ماند، به نقطه‌ی شروع خود باز می‌گردد و چرخه تکرار می‌شود. لوکاچ پاسخ می‌دهد که «تفاوت بین دوره‌ای که نبردهای تعیین‌کننده جریان دارد، و دوره‌ی یاد شده، در دامنه و شدت خود نبردها نیست. این تغییرات کمی صرفاً نشانه‌ی تفاوت‌های بنیادی در کیفیتی است که این مبارزات را از مبارزات پیشین جدا می‌کند... اکنون، با این حال فرآیندی که پرولتاریا طی آن استقلال پیدا می‌کند و "خود را به صورت یک طبقه سازمان می‌دهد"، تکرار و تشدید می‌شود، تا زمانی که واپسین بحران سرمایه‌داری



فرا برسد، زمانی که قدرت تصمیم‌گیری بیشتر و بیشتر در دستان پرولتاریا قرار می‌گیرد، [12] این مسئله در دهه‌ی ۱۹۳۰ که تروتسکی در مواجهه با ارتجاع نازیسم و استالینیسیم فرمولی را ارائه کرد که در آن بحران انسانیت معادل بحران رهبری انقلابی قلمداد شد، تکرار شد.

شاتو بریان ۱ نوشت «استراتژی محاسبه‌ی جرم، سرعت و زمان» است. از نظر سان تزو ۲ هنر جنگ فی الواقع هنر تغییر و سرعت است. این هنر مستلزم حرکت به «سرعت باد» و «تصمیم‌گیری فوری» است، زیرا ثابت شده که اگر پیروزمندانه‌ترین نبردها نیز یک روز زودتر یا چند ساعت دیرتر آغاز شده بود، می‌توانست به شکست تبدیل شود. قاعده‌ی رفتاری ناشی از این حقیقت برای سیاستمداران و سربازان به یک اندازه معتبر است: «آنگاه که زمان مناسب است هرگز اجازه نده فرصت از دست برود. آن پنج عنصر در همه جا حاضر نیستند. و علاوه بر این به یکسان نیز خالص نیستند، چهار فصل به همان شیوه‌ی هر ساله به دنبال هم نمی‌آیند، آفتاب همیشه از نقطه‌ی ثابتی از افق طلوع و غروب نمی‌کند. برخی از روزها بلند و برخی دیگر کوتاه هستند. ماه رو به بدر می‌گذارد و افول می‌کند و همیشه به یکسان درخشانده نیست. ارتشی که خوب هدایت شود و انضباط خوبی داشته باشد، به نحو شایسته‌ای این تغییرات را سرمشق قرار می‌دهد.» [13]

مفهوم بحران انقلابی این درس را از استراتژی می‌گیرد و آنرا به عمل سیاسی تبدیل می‌کند. در برخی شرایط استثنایی موازنه‌ی نیروها به نقطه‌ی حساسی می‌رسد. «هر اختلالی در ضرب‌آهنگ آثار متعارضی به جا می‌گذارد. درهم می‌ریزد و برمی‌آشوبد. همچنین می‌تواند شکاف زمانی ایجاد کند که باید با ابداع و خلاقیت پر شود. این امر به شکل انفرادی و اجتماعی و فقط با گذر از یک بحران رخ می‌دهد.» یک شکاف زمانی؟ یک لحظه‌ی استثنایی؟ چگونه حقیقت تحقق‌نیافته که در تضاد با مصیبت تحقق‌یافته است، می‌تواند سربلند کند؟

در ۱۹۰۵ لنین در ستایش از سرعت به سان تزو می‌پیوندد. وی می‌گوید: «ضروری است به موقع آغاز کنیم»، و «بلافاصله» وارد عمل شویم. «گروه‌های رزمی را فوراً در همه‌جا تشکیل دهید. ما به یقین باید بتوانیم آن "لحظات گذرای" در حال پرواز را که هگل با آن تعریفی درخشان از دیالکتیک به دست می‌دهد، فرا چنگ آوریم.» چرا که انقلاب در روسیه پیامد اندام‌وار یک انقلاب بورژوایی نیست که به یک انقلاب پرولتری فرا روئیده باشد، بلکه دو انقلاب «درهم تنیده» است. اینکه بتوان از فاجعه‌ی محتمل اجتناب کرد، بستگی به درک کامل بحران دارد. هنر شعار، هنر [استفاده] از لحظه‌ای مناسب است. یک دستور کار ویژه که دیروز معتبر بود، ممکن است امروز نباشد، اما فردا دوباره باشد. «تا ۴ ژوئیه [۱۹۱۷] شعار "همه‌ی قدرت به شوراهای" درست بود، پس از آن دیگر درست نبود.» در این لحظه و فقط این لحظه، و شاید حداکثر برای چند روز، یا یک یا دو هفته، چنین دولتی می‌تواند باقی بماند.»

چند روز! یک هفته! در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۷ لنین به کمیته‌ی مردم مرکزی نوشت: «بحران فرا رسیده است.» [14] منتظر ماندن، حکم جنایت را دارد. در یکم اکتبر، وی مصرانه از آنها خواست تا «فوراً قدرت را

1- Chateaubriand.  
2- Sun Tzu.

به دست گیرند» و «بلافاصله به شورش متوسل شوند.» [15] چند روز بعد دوباره نوشت: «من این چند خط را در ۸ اکتبر می‌نویسم... موفقیت انقلاب روسیه و جهان هر دو به دو یا سه روز "جنگ" وابسته است.» [16] وی هنوز اصرار می‌کند: «این چند خط را در غروب روز بیست و چهارم می‌نویسم. شرایط بینهایت حساس است. اکنون در حقیقت به طور قطع روشن شده که تاخیر در قیام مرگبار خواهد بود... همه چیز اکنون به یک رشته نخ آویخته است.» از این رو لازم است که «در همین شامگاه، همین شب» وارد عمل شویم. [17]

لنین در آغاز جنگ در حاشیه‌ی کتاب علم منطق هگل نوشت: «گسست در حرکت تدریجی» و تاکید کرد که «حرکت تدریجی بدون جهش چیزی را توضیح نمی‌دهد. جهش! جهش! جهش!» [18]

برای جمع‌بندی به سه نکته درباره‌ی موضوعیت لنین در روزگار کنونی می‌پردازم. اندیشه‌ی استراتژیک وی وضعیتی را تبیین می‌کند که هنگام عمل کردن در ارتباط با هر رویداد محتمل وجود دارد. اما این رویداد رویداد مطلق نیست که از هیچ پدید آید، رویدادی که برخی در ارتباط با آن به حوادث ۱۱ سپتامبر اشاره کرده‌اند. این رویداد در شرایط یک امکان متعین تاریخی قرار دارد. همین است که آن را از معجزه‌ی مذهبی متمایز می‌کند. بنابر این بحران انقلابی ۱۹۱۷ و حل و فصل آن از طریق قیام از نظر استراتژیک و در چارچوب کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه قابل تامل است. این رابطه‌ی دیالکتیکی بین ضرورت و احتمال، ساختار و گسست، تاریخ و رویداد، شالوده‌ی امکان طرح خط‌مشی‌ای را در دوره‌ی از زمان فراهم می‌کند، در حالیکه قمار اراده‌باورانه و دلبخواه در مورد انفجار ناگهانی یک رویداد ممکن است به ما اجازه دهد تا در برابر شرایط زمانی مقاومت کنیم که عموماً به یک موضع مقاومت زیبایی‌شناختی و نه تعهد مبارزاتی برای تغییر صورانه‌ی روند امور می‌انجامد.

برای لنین – همچون تروتسکی – بحران انقلابی در سطح ملی شکل می‌گیرد و آغاز می‌شود، که در زمان خود چارچوب مبارزه برای کسب هژمونی را به وجود می‌آورد و تا آنجا پیش می‌رود که جای خود را در بستر انقلاب جهانی به دست آورد. از این رو، بحرانی که در آن قدرت دوگانه سربلند می‌کند به یک بحران اقتصادی یا یک تعارض فوری بین کار مزدوری و سرمایه در فرآیند تولید فرو کاسته نمی‌شود. پرسش لنینیستی – چه کسی در راس قرار می‌گیرد؟ – پرسشی مربوط به رهبری سیاسی است: کدام طبقه قادر خواهد بود تضادهایی که جامعه را در خود خفه کرده حل کند، بتواند یک منطق جایگزین را بر منطق انباشت سرمایه تحمیل کند، بتواند روابط موجود تولید را پشت سر بگذارد و عرصه‌ی نوینی از احتمالات را بگشاید؟ لذا بحران انقلابی چه در روسیه مانند آلمان و چه در اسپانیا مانند چین نه یک بحران ساده‌ی اجتماعی که یک بحران ملی نیز هست. بی‌تردید مسئله امروز پیچیده‌تر است تا آنجا که جهانی‌سازی سرمایه‌داری همپوشی فضاهای ملی، قاره‌ای و جهانی را تقویت کرده است. یک بحران انقلابی در یک کشور عمده بلافاصله بعد بین‌المللی پیدا می‌کند و مستلزم پاسخ‌هایی در هر دو عرصه‌ی ملی و قاره‌ای، یا حتی مستقیماً جهانی درباره‌ی مسایلی همچون انرژی، محیط زیست، سیاست تسلیحاتی، جنبش مهاجران و غیره خواهد بود. با این حال، باور به اینکه بتوان از این مشکل با حذف مسئله‌ی فتح قدرت سیاسی (به بهانه‌ی اینکه قدرت امروز از قلمرو منطقه‌ای جدا شده و در همه‌جا و هیچ‌جا پراکنده است) و با استفاده از لفاظی «ضد قدرت‌ها» طفره رفت، توهمی بیش نخواهد بود. قدرت‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی شاید پراکنده‌تر

باشند، اما بیش از همیشه نیز متمرکز هستند. شما می‌توانید وانمود کنید که به قدرت بی‌اعتنا هستید اما قدرت به شما بی‌اعتنا نخواهد بود. شما می‌توانید از موضع برتر از آن امتناع کنید، اما از کاتالونیای ۱۹۳۷ تا چیاپاس و شیلی، تجربه نشان می‌دهد که قدرت درست تا همین امروز تردیدی نخواهد کرد که شما را به وحشیانه‌ترین روش گرفتار کند. کوتاه سخن اینکه، استراتژی ضد قدرت فقط در شرایط قدرت دوگانه و استحالی آن معنا پیدا می‌کند. چه کسی در راس قرار خواهد گرفت؟

سرانجام، خرده‌گیران اغلب «لنینیسم» و خود لنین را با شکلی تاریخی از حزب سیاسی یکسان می‌دانند که گفته می‌شود همراه با فروپاشی دولت‌های حزبی دیوانسالار مرده است. در این قضاوت شتابزده جهل تاریخی و سبک‌سری سیاسی زیادی دیده می‌شود که عملکردهای فاجعه‌بار استالینیسم فقط بخشی از آنرا توضیح می‌دهد. تجربه‌ی قرن گذشته مسئله‌ی دیوانسالاری سازی را به مثابه‌ی یک پدیده‌ی اجتماعی مطرح می‌کند و نه مسئله‌ی شکل حزب پیشتاز که میراث چه باید کرد؟ است. زیرا سازمان‌های توده‌ای (نه فقط سازمان‌های سیاسی، بلکه به همان نسبت سندیکاها و مجامع کارگری) بیشترین میزان دیوانسالاری را دارند. در فرانسه، CFDT، حزب سوسیالیست و حزب به قرار بازسازی‌شده‌ی کمونیست یا سبزها کاملاً از این نظر گویا هستند. اما از سوی دیگر – همچنانکه متذکر شده‌ایم – در تمایزگذاری لنینیستی میان حزب و طبقه، نکات مفیدی برای اندیشیدن به روابط میان جنبش‌های اجتماعی و نمایندگی سیاسی وجود دارد. به همین ترتیب در اصول سانتالیسم دمکراتیک که به طور سطحی تحقیر و مذمت شده، خرده‌گیران عمدتاً بر آبر سانتالیسم دیوانسالار تاکید دارند که به نحو شرارت‌باری در احزاب استالینی سرمشق قرار گرفت. اما درجه‌ی معینی از مرکزیت، به دور از آنکه با دمکراسی در تضاد قرار گیرد، شرط لازم برای موجودیت حزب است، زیرا تعیین حدود حزب راهی برای مقاومت در برابر تاثیرات فاسدکننده‌ی ایدئولوژی مسلط و نیز معطوف به برقراری درجه‌ای از برابری بین اعضا در مقابل نابرابری‌هایی است که به طور اجتناب‌ناپذیری مولود روابط اجتماعی و تقسیم کار هستند. امروزه می‌توانیم به خوبی ببینیم که چگونه تضعیف این اصول، به جای آنکه به سود شکل عالیت‌تری از دمکراسی تمام شود، به ادغام رسانه‌ای و مشروعیت یافتن مجموعه‌ای از رهبران می‌انجامد که به مراتب کمتر از پیش از سوی اعضای عادی حزب کنترل می‌شوند. به علاوه، هدف دمکراسی در یک حزب انقلابی گرفتن تصمیماتی جمعی است تا بر پایه‌ی موازنه‌ی نیروها عمل کند. وقتی که خرده‌گیران سطحی لنینیسم مدعی رها شدن از یک نظم خفقانی می‌شوند، در حقیقت بحث را از همه‌ی موضوعیت خود تهی و آن را به مجموعه‌ای از آرا تقلیل می‌دهند که کسی را متعهد نمی‌سازد. پس از یک تبادل نظر آزاد بدون هیچ تصمیم مشترک، همه همانطور که آمده بودند، می‌روند و هیچ عمل مشترکی پدید نمی‌آید تا امکان سنجش اعتبار مواضع مخالف مورد بحث را میسر سازد. و سرانجام تاکید به عمل آمده به ویژه از سوی دیوانسالاران تجدیدحیات‌یافته‌ی احزاب کمونیست پیشین – در خصوص بحران در شکل حزب – این امکان را به آنها می‌دهد تا از گفتگو درباره‌ی بحران محتوای برنامه‌ای احزاب طفره روند و فقدان دلمشغولی استراتژیک را توجیه کنند.

سیاست بدون احزاب (با هر نام که داشته باشند مانند جنبش، سازمان، گروه یا حزب) در بسیاری از موارد به سیاستی بدون سیاست ختم می‌شود، یا دنباله‌روی بی‌هدف از جنبش‌های اجتماعی خودانگیخته یا بدترین

شکل پیشتازگرایی نخبه‌گرا و فردگرا و یا سرانجام سرکوب امر سیاسی به سود امر زیبایی‌شناختی یا اخلاقی.

## یادداشت‌ها:

H. Arendt, Was ist Politik? (Munich, 1933), pp 28, 31.

F. Furet, The Passing of an Illusion (Chicago, 1999)

H. Arendt, op cit, p. 146.

K. Marx and F. Engels, Collected Works, vol 27 (London, 1975ff), p.59.

V. I. Lenin, Collected Works, vol 5 (Moscow, 1960), pp430, 452.

Ibid, pp.383, 422

۷- از این رو در بحث اولترامپریالیسم در ۱۹۱۵، لنین خطر اکونومیسم نوینی را مشاهده می‌کند که به موجب آن بلوغ روابط سرمایه‌داری تولید در سطح جهانی پیش درآمد سقوط نهایی نظام خواهد بود. ما یکبار دیگر این نگرانی مبنی بر تقلیل امر سیاسی به اقتصادی یا اجتماعی را در مباحثات اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ در مورد خصلت‌یابی دولت شوروی می‌بینیم. لنین به آنهایی که از دولت کارگری سخن می‌گویند پاسخ می‌دهد که تمام مسئله اینجاست که این کاملاً یک دولت کارگری نیست. پس فرمول وی مشروح‌تر و پیچیده‌تر از یک خصلت‌یابی جامعه‌شناسانه است: این یک دولت کارگری «و دهقانی» است با یک کُتّابی دیوانسالارانه در آن» و «در اینجا با واقعیت گذار روبرو هستیم.» [V/Lenin, op cit, vol 32, p24] سرانجام در بحث سندیکا‌های کارگری، لنین بار دیگر از یک موضع اصیل دفاع می‌کند: از آنجا که سندیکاها یک ارگان قدرت سیاسی نیستند نباید به سازمان‌های سرکوب دولتی تبدیل شوند.

V. I. Lenin, op cit. vol 7, p. 450

V. I. Lenin, op cit. vol 31, p. 99

Leon Trotsky, The History of the Russian Revolution (London, 1997), p. 1024.

V. I. Lenin, op cit. vol 21, p. 214

G. Lukacs, History and Class Consciousness (London, 1971), pp.76, 313

H. Lefebvre, Elements de rythmanalyse (Paris, 1966)

V. I. Lenin, op cit. vol 21, p. 214

Ibid, p.140-141

Ibid, p. 179-181

Ibid, p234.

V. I. Lenin, op cit. vol 38, p. 123